

مال بخش و سروجان بازو شرافت اندوز وای بر ملت ایران که بخوابند هنوز

پای لالائی شیپور و چکا چاک و ترنگ «۱»

مسلك يي طرفي درخور ايراني نېست راه اين يي طرفي جز سوي و ايراني نېست
بنده ديو شدن رسم سلباني نېست مگر ايراني از دوده ساساني نېست

گر فدا کاری در راه وطن دارد ننگ

افق کشور اسلام ز خون رنگين است قلب يغمبر از اين يي طرفي خونين است
شيخ مارا که تقاعد ز جهاد آين است قطر دستار و شکم طول محاسن دين است

دين اسلام مبراست از اين حيله و رنگ

غم اسلام ندارند و بفکر خویشند در يی غارت خلق از غنی و درویشند
گرک خونخوار و ملبس بلباس میبندند کافر این قوم بهر مذهب و در هر کیشند

داد از این صنف ریا پیشه نیرنگ آهنگ

سیلوش خانه بر انداز خلاق شده اند در ره جامه و شرف مانع عایق شده اند
رهز مانند که در قافله سایق شده اند بخدا مشرک و بنده بعلاق شده اند

کیفر حق چکند تا بچنین فرقه دنگ (۲)

ز نبی شرم و نه آزر میزدان کردند خانه آباد و وطن یکسره ویران کردند
سلك جمعیت اسلام پریشان کردند روی بر سیم و زر و پشت بقرآن کردند

اف بر این غیرت و این همت و این دانش و هنگ

«۱» چکاچاک صدای ضربت شمشیر است و ترنگ صدای برش تیر

«۲» ابله و احمق

ای بقایای نیاکان شجاعت دستور رستم و کاوه و گشتاسب و سهراب غبور
که از ایشان شده ایران بشجاعت مشهور چه شد آن بازوی فولادی و سرینجه زور

که فرو کوفت سر سرکشی پور پشنگ

این همان ملك كه بگرفت ز فغفور خراج بر سر تاجوران هشت بروم و چین تاج
از چه ایدون شده بر تیرمذلت آماج میستانند از او روس و بریطانی باج

گله برگشت و پس افتاد بزپیش آهنگ

چند ای کاوه نژادان کیانی دوده زیر بار ستم اجنبیات فرسوده
تا بکی تیغ شهادت به نیام آسوده پاک سازید ز خون تیغ بزنك آلوده

مرده بانام به از زنده جاوید بندگان

وقت آنست که امروز جوانان عجم بنگهبانی اورنگ کی و کشور جم
بهر آزادی اسلام و بی دفع ستم دست با ترك و عرب درمه جاداده بهم

سخت بادشمن اسلام بکوشند بچنگ

اندرین بیشه هنوز آن سره شیران یله اند همه رستم دل و برز و جگر و حوصله اند
بفدا کاری در راه وطن یگدله اند لیک افسوس که بی قائد و سرسلسله اند

هله کونادرو داراو کجاشد هوشنگ

جاودانی بجهان دولت آلمانی باد نیست از قدرت اوردوس و بریطانی باد
زنده اسلام بعثمایی و ایرانی باد دین احمد قوی از هندی و افغانی باد

باد کوبیده سر دشمن اسلام بسنگ

❁ التیماتوم ❁

شب عید صیام سنه ۱۳۳۳ قمری هجری هنگامی که شمشیر هلال شوال
صفوف زهاد را در هم شکست و خیل و عاظ را پایمال ساخت این قصیده را
که (اولتیماتوم) نام دارد بفاصله دو ساعت تمام کرده و روز عید برای دوستان
عیدی قرار دادم .

در قونسولخانه آلمان نیز خوانده شد و جاسوسان روس و انگلیس از
دوستان نسخه گرفته برای دشمن هدیه بردند و قصیده این است

❁*❁

ز ماه روزه شب عید چون نمود هلال	گسیخت رابطه های سیاسی شوال
بروز سلخ و شب غره چون ستاره روز	بخیمگاه شب قبر کون نهفت جمال
مه مکرم شوال را رسید خبر	که روزه کاست تن ماه طلعتان چو هلال
برسم (اولتیماتوم) پیام داد چنین	بماه روزه بسی سخت ویدرنک و بحال
که ای مبارک در اسم و نحس و زشت برسم	که ای بگیتی جرثومه عذاب و نکال
بدوره تو برای چه شاهد و ساقی	یکی ز مویه چو مرشد یکی ز ناله چو نال
رسید اختر زاهد چرا باوج شرف	سپرد کوک شاهد چرا حضیض و بال
حریف مجلس و آنگاه زاهد سالوس	رفیق حجره و انگاه و اعظ محال
حرام کردی بر خلق خواب و خورد حرام	حلال کردی بر شیخ خون خلق حلال
گرفت یشی دستار شیخ برد بهیم	شکست رونق سجاده از شراب زلال
بروزگار توریش دراز بر بسته است	طناب وار بیای عقول از چه عقال
هزار ساز زهر موزند و ساز کنند	حدیث جعل ز ساز مخالف دجال
به نیمشب ز چه مفری شود خوار انگیز	به نیمروز چرا شیخ دون نهیق سگال

بغم باد ه چرا بر نهاده بیقوت بشوخ ساده چرا تنك كرده پر كال



گمانم آنكه بریطانیاستی ورنه چراست از تو جهان رهسپار استیصال
در آسیا و درافریق اروپ و امریکا كمند حرص تو بگشود حلقه آمال
خدایگان شدی و ناخدا یرو و بحر بدستباری لرد و بكوشش لبرال
ز (اسكویت) و (گری) میكنی مكر تقلید (۱) كه بر مظلالم نوع شر توئی دلال
نفاق و مكر بنام سیاست و یلتیک تراست ورد زبان روز شب كه بادالال
بنام دوستی از آتش عداوت تو هماره سوخت ز طاوس آدمی پروبال
زدوستی تو مشرق زمین همان دبداست كه دیدكودك نادان ز ما رخوش خط و خال



بسازمدم (سازانفی) وازان است (۲) چوروس از تو جهان یا مال اضمحلال
اگر تزار نه چون سیری از چه زمین شد از تو مدفن احرار و مكمن آجال



اگر نه همسر ایطالیاستی ز چه كشیش پرور و قسیس خیز و یاپ آغال (۳)
چه حد یاپ كه با فیلسوف یازد بحث كشیش كبست كه جوید نبرد با ژنرال
امانویلی مانا كه هر طرف درو سیم بدان طرف متمایل شوی بمجلس بال (۴)
نه در محیا داری حیا نه آب بروی بنقض عهد مثل برستم بمهد مثال



اگر نه كشور (صربی) چرا شد است جهان زقنه تو گرفتار كین و جنك و جدال

(۱) اسكویت و گری وزرای انگلیس بودند در زمان جنك عمومی

(۲) سازانف . وزیر خارجه روس تزاری است در اول جنك

(۳) آغال . در اینجا بمعنی جای گوسفند و چارپایانست

(۴) بال . در زبان اروپاییان بمعنی رقص است

بلی تو صربی و آزادی است (ارشیدوک) (۵) ز صلح و سلام توئی در جهان روان اغال

بر اعتدال کلویی مگر که دین و وطن
چو ... الملك از دست دیکتاتوری
بحکمرانی سی روزه تو آزادی
بیک و تیره نگردد همیشه چرخ بلند
در آتشیکه برافروختی نخواهی سوخت
بگو بواعظ دون عیب دیگران نکند
به بندنای سحر خوان که نیمشب نکند
که از خوار برقرعشه افکند بجگر
بگیر بیقوت ازخم می برای عموم
بران چو زاهد در ملک نیستی و اعظ
بده بشاهد آزاده خوی آزادی
بدار دست ز کردار زشت سی روزه
سیاه عیدهم اکنون رسد چو جیش پروس

هنوز ختم نگشته سخن که لشکر عید
چگونه لشکر روئین تن آهنین بازو
سیاه روزه بهم در شکست و خست و بیست
قلاع ماتم زهد و ریا مسخر گشت
سقوط کرد چو بلجیک باروی روزه
نشست صلح عمومی بجای جنگ عموم
بدان شباه که روز نبرد (هندنبرک)

زدست دادی در راه کسب مال و منال
بهم شکستی دیموکرات و رادیکال
زدست داد چو ایران زمام استقلال
همی نباشد حال زمین بیک منوال
چو انگلیس دغل در بغاز و در کانال
یکی ببیند خود را بعیب ها جمال
حرام خواب خوش از بهر پیرتا اطفال
که از عمیق حمار افکند بجان زلزال
ز صدر زاهد دون رابکش بصف نعال
بدار پاپ چو قسیس در عذاب و نکال
بیند شیخ ریا در سلاسل و اغلال
و گر نه باش مهیا برای جنگ و قتال
در آن قضا و قدر پیش و فلک طبال

فرا رسید بعز و شکوه و جاه جلال
چگونه لشکر دریادل آتشین چنگال
زبان و اعظ دون دست زاهد محتال
بدست عشرت سیمین بران مشکین خال
ریا سپرد چو ورشو طریقی اضمحلال
زمانه رست زاندوه و دردورنج و ملال
شکست خصم چو بیک سنک صدهزار سفال

جهان هوش و فطن مارشال شیراوژن
چو پی بیهنه فشارد ملازم است اجل
برای شادی او زهره میزند بریط
بیادگار چنین قهرمان جنگ و نبرد
زهم گسست تواند به پنجه نیرو
شرار تیغ جها سوز وی ز چار طرف
وگر نه اکنون ضحاک اجنبی شده بود

سخن رسید بضحاک و باز همچون پیل
بیاد آدم از اردشیر و کیخسرو
که گرز قدرتشان کوفت کله خاقان
کجا شد آنهمه جاه و جلال و شوکت و فر
گرفت آتش و خون شد دل و زدیده چکید
گرین نژاد از آن دودمان پرهناست
دریغ از آن یدران و فسوس ازین پسران
اگر چه مرزهمان مرز و بوم آن بوم است
نژاد بهرام اربود و هست در کشور
چگونه لشکر چنگیز آمد از توران
چگونه روبه و خرس اینک از شمال و جنوب

☆☆☆

همی بجشم من آید که بر نژاد کبان
در آید از بس شام سیاه صبح سپید
مگر نه کاوه بیک گناوسر دمار گرفت

چو زال پیر بدانش بجنگ رستم زال
چو یا بمرصه گذارد متابع است اقبال
بی سلامت او چرخ میکشد بلبال
فلک ز مریخ آویخته بسینه مدال
سطر رشتۀ ایام و هفته و مه و سال
ز خصم نوع بشر سوخت خرمن آمال
بملک جم زد و سوچهره از جنوب و شمال

فتاد کشور هندوستان مرا بخیمال
ز طوس و نوذر و کورد و کب و رستم زال
کمند همیشان بست گردن چیمال
چه شد که اوج شرف شد باحضیض و بال
قیاس کرد چو حال گذشته را باحال
چگونه پیشه شیران شده است جای شغال
نژاد آتش خاکستر ست در بمثال
گمانم آنکه نرسته است از آن درخت نهال
عرب بقلعه ایران چگونه شد کوتوال
ز خون نسل کیان مرز ساخت مالا مال
همی بخارند از ضیغم دژم دم و بال

چنین نباید دوران چنین نماید حال
پس از حضیض بود اوج و باوهادتلال
زمار دوش و برافراشت پرچم اجلال

مگر نه سوخت ز چنگیزیان عجم پروبال
چنین نمود مبرهن بتیغ استدلال
نصیب چشم طمع پیشه تیر تا سو فال
ازین قیل هزاران نظایر و امثال

مگر نه کوفت عجم عاقبت عرب راسر
مگر نه طنطنه نادری بر اهل جهان
که نیست ایران جز جایگاه ایرانی
سخن دراز شود ترسم ارنه مبکفتم

بشهر فر فریدونی آورد ز جبال
چنین وحید کشاید زبان عجز و سثوال
وز آنچه رفت بکشور ز حال و استقبال
جماعتی که ندانند نقص راز کمال
وگر شهری بر خیز تا بجاست بحال
سپاه از دو طرف دشمنان کینه سگال
وزیر وزیر وطن گشته و وکیل کلال
وزیر بر ما نقروده غبر وزرو و بال
زهی تصور باطل زهی خیال محال
بدستیاری تو برقع افکند ز جمال
نه با ترا کم گفتار و کثرت اقوال

کجاست کاوه که بار دگر درفش بدست
کجاست نادر دور کنون که بر در او
که ای پناه عجم آگهی ز کشور جم
ز جای خیز که در پیش پای بنشینند
نکوهساری اگر زودتر بجم سوی شهر
روا مدار که در مرز جم بیارایند
برای دوست نمایان نخست برکش تیغ
وزیر ما ما ناکرده جز جفا و ستم
ازین جماعت بدخو امید روز بهی
بیا که شاهد آزادی وطن امروز
بخون و آهن بایست چون تو بایس وطن



☆ (نوریه) ☆

در آغاز جنگ جهانگیر (حاج شیخ نورالله اصفهانی نورالله مضجعه)
از سفر زیارت عتبات عالیات باصفهان رجعت کرد و چون سفر وی اجباری
و در باطن نمایندگان روس و انگلیس او را تبعید کرده بودند و آزادی خواهان

مان او را پناه آزادی و کعبه حریت میدانستند رجعت او روحی تازه در دمید و انقلابی جدید در اصفهان پدید آورد

این ترکیب بند در تهنیت قدوم وی و تخریض مجاهدین اصفهان بنظم آمد خانه وی هنگامیکه تمام طبقات اهالی حضور داشتند خوانده شد و اگنتها نسخه آنرا برای دو نماینده روس وانکلیس محض حسن خدمت ارمغان بردند . بخاطر دارم که در آن مجلس آقای حاجی آقا جمال الدین حضور داشت بل از خواندن ترکیب بند خطابه مهیجی به ثر انشاء کردم و دیباجة خطابه این بیت معروف خواجه بود

انش پرست باد پیمارا بگو خاک بر سر کن که آب رفته باز آمد بجو

حاجی آقا جمال از جا برخاست و بازبان تحسین چنین گفت :

مرحبا بناصر ناییده ولسانه . این شعر را الان بالبدیهه گفتم ؟

حاجی شیخ نور الله تبسم کرده و گفت این شعر را ششصد سال قبل

حافظ شیرازی گفته است .

❖ (نوریه) ❖

فاهان مژده بادا اخترت رست از و بال
عزت که دورانیش میخواندش محال
ای مسلمانان بشارت دور شد دور ملال
رفت آن ذلت که میگفتند ناید در خیال

یوسف مصر سعادت باز در کنعان رسید

نور اندر چشم و جان در جسم اصفاهان رسید

سورت طی صفا در اصفهان آمدیدید
فر فروردین پس از فصل خزان آمد پدید

سرسبزی اندر گلستان آمد پدید
مرغ دستان سنج با این داستان آمدیدید

رایت سلطان گل پیدا شد از طرف چمن

مقدمش یارب مبارك باد بر سرو و سمن

پهر آمد که خورشید منور پرورد
آمد ان خورشید گزهر ذره اختر پرورد

تاب آمد که از هر قطره گوهر پرورد
زیر پر همچون هما عدل مظفر پرورد

خرمن ظلم و ستم را آتش از کبفرزند
 و ندران آتش عدالت چون سمندر پرزند

قبله مشروطه حاجی شیخ نورالله که هست
 حر زبازوی حقیقت دستیار زیر دست

گوهر ذاتش ز باطل دور و ناحق ملحق است
 مقدم میمون یاکش آیت جاء الحق است

یشت آئین حافظ ناموس شرح احمدیست
 هستی مطلق وجود صرف فیض سرمدیست

در طبعی و الهی فیلسوف اوحدیست
 بیر عقل اندر دبستانش چو طفل ابجدیست

حامی دین ماحی کفر و خطا هادی الصواب
 جامع معقول و منقول آیت فصل الخطاب

یوسف آساگر ز کتمان صفاهان ماند دور
 چشم ملت از فراقش گشت چون یعقوب کور

اینک آمد باز و شد بیت العزن دارالسرور
 چشم مردم چون قمیص یوسف از وی یافت نور

شد بر غم دشمن یگانه و اگنت دون
 اصفهان دارالصفاء شر القرون خبر القرون (۱)

ایکه عزم آهنین در رونق قانون تراست
 دانش یوزر جهر و فکر افلاطون تراست

در سرای کاوه فروجاء افریدون تراست
 تاشبهار و سازای عزم روز افزون تراست

کاخ آزادی جزاز معماریت معمور نیست
 هیچ کس جز تو در ایران قائد جمهور نیست

(۱) دواکنت روس حاجی ابراهیم خان سده و نواب آقا کوچک و منشی فونسل انگلیس (رافت الملك) در این موقع حاضر بودند و تمام مردم پس از شنیدن این لخت با تعجب و استهزاء و لبخند بآنان متوجه شدند ولی کرگدن جلدی و بی شرمی آنان نه چنان بود که خجل شوند یا از کرده پشیمان گردند بلکه با کمال پیشرمی و بی شرفی پس از ختم مجلس دست حاجی شیخ نورالله را بوسیده و یکسره بقونسولخانه رفته آنچه شنیده و دیده بودند با هزار سانه باز گفتند !!

کیست آن حربا که خورشید جهان آرا شود چیست این جرم سها تا بیضه یضا شود
 سامری از ساحری کی همسر موسی شود قرن‌ها باید که تا صاحب‌دلی پیدا شود
 قرن حاضر از توشه بر مسلمین خیر القرون
 آنچه من دانسته ام یالیت قومی یعلمون
 در صفاهان تا گشودی چون صفا و عیش بار رخت بست از اصفهان و رفت محنت بر کنار
 عدل می‌خندد که برگ‌لزار من آمد بهار ظلم می‌گیرد که اندر خرمن افتادم شرار
 دوست می‌بالد که پشتیان برای من رسبد
 خصم می‌بالد که بر من سیل بنیان کن رسبد
 ای مشمع صفحه تاریخ از آثار تو ای تو یار دین حق وای حق همیشه یار تو
 زنده ایران از دم جان بخش عیسی وارتو نیست الا مرغ عیسی منکر انوار تو
 از بر دیدار تو محروم تا این بوم گشت
 خانه آباد ما ویران سرای بوم گشت
 بی تو این معموره کشور شکل ویرانی گرفت جمع یو، شمع رخت رنگ پریشانی گرفت
 گل برفت و خار دامان صفاهانی گرفت ظلمت آمد جایگاه نور یزدانی گرفت
 آمدی ای نور حق و افاق روشن ساختی
 خارها پیراستی و این شهر گلشن ساختی
 تا در ایران آمدی ایران بشادی یار گشت یار ازاد از کند ذلت اغبار گشت
 آسمان در مرز و بوم دشمنان خونبار گشت دشمن ایران زمین مخدول در پیکار گشت
 لشکر بران دژم بر لندن و پاریس شد
 از بی و بن سخت ویران خانه تدلیس شد
 خصم ایران شد بدام نکبت و ذلت اسیر دوست بردشمن چو شیر زر روبه گشت چیر
 خرس یکسو وز دگر سو در تله روباه پیر کبفر حق دیر گبر است آری اما سخت گیر
 ای مسلمانان عالم تا بکی صبر و درنگ
 خصم در چاهست و باید بر سرش کوبید سنگ

روس اگر یکتوب زد بر بارگاه شاه طوس عالم اسلام را بر بست در بند فسوس
 هان کرامت بین که اینک جیش جرار بروس سوختند از اول بلجیک تا اقصای روس
 صد کلیسا رمس آسا گشت از بنیان خراب
 کفر حق را بین و الله ذا امر عجاب
 معبد اسلام را گر محترم نگذاشتند صد کلیسا را بکفر از میان برداشتند
 خود ثمر چیدند اگر نخم شقاوب کاشتند اینچنین روزی کجا در پیش می‌پنداشتند
 کانچه اندر آسا کردند با شمشیر و توپ
 در اروپا منعکس بینند با توپ کروی
 گشت اروپا محترق افتاده آتش در فرنگ خرس اسیر شیراز بوزینه شد صید پلنگ
 در فضای آسمان طیاره در دریا سرنك دشت و دریا ساختند از خون فشانی لاله رنگ
 شهر شد چون تل خا کستر بیابان بحر خون
 کرد يك توریل صد کشتی بدریا واژگون
 اندرین بحران که سود عالم اسلامی است مسلمین را موقع تحصیل نیکو نامی است
 پختگانرا خواب غفلت منتهای خامی است هر کس استقلال اسلام و وطن را حامی است
 بایدش برخاستن از جای و بر بستن کمر
 پشت پا بکسر زدن بر ملک و مال و جان و سر
 جمع اسلام را دور پریشانی گذشت روزگار ذلت ایران و ایرانی گذشت
 عصر ظلم روس و بیداد بریطانی گذشت آصف آمد دیو را فر سلیمانی گذشت
 بر فراز کاخ نه گردون شهنشاه بروس
 از قضا شیور کرد و از قدر بنواخت کوس
 غیرت اسلام کو حس مسلمانی کجاست شوکت ایران کجاست فرایرانی کجاست
 هندی و مصری و قفقازی و افغانی کجاست از بریطانی ستمکش چین و سودانی کجاست
 تا ز کردن طوق رق و بندگی بیرون کنند
 پاس قرآنرا علی رغم کلا دستون کنند

ای فروزان نورحق روح روان اصفهان از گردن کرک چون موسی شبان اصفهان
آستان ملجاء پیر و جوان اصفهان نك وحید دستگردی از زبان اصفهان
ارمغان آورده بر درگاه تو این چامه پیش
تحفه درویش آری برک سبزی نیست پیش



چکامه نادری

این مشط که بچکامه نادری موسومست هنگامی که مجاهدین اصفهان
و سپاه بختیاری برای میدان جنگ حرکت می کردند بنظم آمد و در
میدان شاه باحضور تمام علماء و بزرگان و رؤسای مجاهدین و آزادی پرستان
قرائت شد .

چکامه نادری

ای نژاد کاوه فرخ دودمان اسپهان اختران تا بنك آسمان اسپهان
از شما گشته سپاه انگیز خان (۱) اسپهان جز سپاه انگیز چبود تر جان اسپهان

مرحبا احسنت از این جوش و خروش و التهاب

ای نیاکان شما شیراوزنان روزگار مرز جم زان شیر مردان هنرور یابدار
گشت زین کشور درفش کاویانی آشکار کوفت از ضحاک سر باگاو سر کاوه چومار

گشت افریدون فرخ بر جهان مالک رقاب

بر خودی ضحاک پیگانه دو باره گشته چیر روبه مکار یکسو یکطرف خرس شیر
میکند بازی یکی بادم یکی با بال شیر ای نژاد شیر و خورشید ای یلان شیرگیر

جنبشی تاخرس بیند حمله شیران غاب (۲)

جنبشی تا کسرها را یکسره جبران کنیم یوسف ایران خلاص ازینجه گران کنیم
یاد دور اردشیر و نادر دوران کنیم زنده عهد کیتباد و رستم دستان کنیم

ضعف پیری بر نتابد دوره فصل شباب

این وطن حالات امروزی مکرر دیده است این وطن آشوب ضحاک و سکندر دیده است
فتنه چنگیز و تیمور ستمگر دیده است دیده است ایشرو زوازا ایشروز بدتر دیده است

لیک سر کوبیده از ضحاک چون افراسیاب

گماوسر بردست کاوه کوفت سر ضحاک را اردشیر از نسل یونان پاک کرد این خاک را
کرد نادر پاک لوٹ دشمن نایاک را باید از سر در فکند امروز بیم و پاک را

راند دشمن را ز کشور همچو شیطانرا شهاب

هان درفش کاویان بینید باز افراشته اسم اعظم آتش قدرت بر آن بنگاشته
دست تقدیرش بنام اصفهان برداشته حالیا کامد پدید آ نرروز نا پنداشته

باید از مقصود گشتن کامجوی و کامیاب

این وطن هوشنگ و بهمن ها بد امان داشته طوس زرین کفش و هم سام نریمان داشته
داستانها در جهان از پور دستان داشته کاوه اصفاهان ابو مسلم خراسان داشته

بیشه آری شیر زاید چرخ گردون آفتاب

کشور ایران زمین را عمرویرانی گذشت خصم را جمعیت و مارا پریشانی گذشت
دور جور روس و پیداد بریطانی گذشت همچو یوسف مرزجم گربود زندانی گذشت

هم عزیز مصر شد هم بر جهان مالک رقاب

داد دور آزمایش خوب و بد را امتیاز خوب دانستند خلق ایران کش از ایران نواز
حالیا گز برده دستان برون افتاد راز با مخالف ساخته باید مخالف کرد ساز

توبه گرگ است مرگ و چاره عاصی عذاب

ه قاجار فرزندان ایران نیستند تخمه ایران نژاد ظل سلطان نیستند
ن کلا دستون مگر دشمن بقرآن نیستند زشت خو اهریمنند ایقان سلیمان نیستند

از خطا کار اهرمن خاتم گرفتن شد صواب

سلطان روی اگر خواهد سوی ایران کند روز پیری چون جوانی ملك را ویران کند
نهارا مصروش بر سبطیان زندان کند غافل است از آنچه باوی موسی عمران کند

یابخاک اندر چو قارون یا چو فرعون اندر آب

سان کز مملکت ملیارد ها اندوختند مملکت را ز آتش جور و خیانت سوختند
آئین زال یعقوب نبی آموختند یوسف ایران بیک درهم چرا بفروختند

بعد از این زین قوم دوری زین جماعت اجتناب

در زین قوم صدور و مردم پنجاه رنگ که مسلمان گاه کافر گاه رومی گاه زنک
ر پیکانه گربه در ره خویشان پلنگ باید این صد رویه سر را کوفتن با چوب و سنگ

باید این صد پویه پارا در شکستن با عذاب

متاع کفر و گاهی جنس دین را مشتری که بدین بوحنیفه که بشرع جعفری
ز در مسجد ریاکاری عبادت کسری نیمه شب که در کلیسا گاه در قنسولگری

بر خلاف مملکت بر ضد آئین و کتاب

دو رویه مردم امید شهامت داشتن باشد از بوجهل دون چشم کرامت داشتن
شرنک جان شکر چشم سلامت داشتن چند از دیروز هر روزی ندامت داشتن

تابکی باید نشان آب جستن از سراب

روزینما ملک ایران صد هزاران یار داشت دیمی وامی سی اسپید و سالار داشت
روزگار امتحان چون پرده دور از کار داشت آنکه میزد لاف یاری دست باغبان داشت

دیو بود آنکو سلیمانش نمودیم انتخاب

این یکی آگت دون شد و آن دگر جاسوس روس و آن یکی بر انگلیسان کاسه لبس و چایلوس
دست بوس دوستان شد دشمنان را پای بوس و رشود منکر شهادت میدهد دم خروس

لعنت حق باد بر این جیفه خواران چون کلاب

از وزیر افزوده شد در مملکت وزرو و بال وز وکیل افتاد ملت در عذاب و درنگال
ملک جم شد زیر سم اسب دشمن پایمال زین خیانت پیشگان بد سرشت دد خصال

کایتزمان چون خرفتادستند یکسر در خلاب

زودتر باید علاج خاطر غمناک کرد زاب خون امروز باید شستشو این خاک کرد
دامن کشور زلوث زشت کیشان پاک کرد تا یکی باید گریبان در مصیبت چاک کرد

تا یکی لخت جگر زین آتش محنت کباب

نادر آسا آتش کيفر برافروزد باز دشمنان خانگی را آشیان سوزید باز
آنچه از کف داده آید اینک بیندوزید باز درس عبرت خصم نا کس را پیاموزید باز

کيفر است امروز و بس معمار این ملک خراب

نام نادر بر زبان دارد وحید ایدوستان فکرش چون پیل باد آورده از هندوستان
ای شکوه نسل ساسان فر فرزند کیان گرفتار دون و ش بکوهی زود سوی شهران

ور بشهری زودتر بگذار پای اندر رکاب

گر بچنگل جایکه داری بیدان جای کن در خراسانی اگر زوتر سوی ری رای کن
در صفاهانی و گر هنگامه را برپای کن دشمن دون را خاک تیره جهت سای کن

کشتی دشمن چو دریا در شکن با انقلاب

عزم کن تا کوه و هامون سر بر لشکر شود رزم جو تا کافرانرا نوبت کیفر شود
حکم کن تا خار صحرا بر عدو خنجر شود رای زن تا بیه عناق گردد آب آذر شود

اذن ده تا دست دشمن چرخ بندد در طناب

دشمنان بامر زجم دست و گریبان گشته اند خواجگان بر بنده خود بنده فرمان گشته اند
چهره دیوان سخت بر ملک سلیمان گشته اند غافل از نادر دگر باره بدوران گشته اند

زودتر خاموش کن این آتش ای دریای آب

خصم را کن سرفکنده دوست را کن سر بلند نیکلارا بیکه کن زرد را کردن بیند
ای قدر در دست تو تیغ و قضا بیجان کند آسمان چتر و مهرت پرچم و دوران سمند

بزمگاهت رزمگاه و سایبان آفتاب

تا تورفتی کار مرز جم دگر کون شدیا دیده در راهت سفیداشک بصر خون شد بیا
خانه رستم ز جور دیو وارون شد بیا تا بینی حال ملک و ملت چون شد بیا

اسب همت زیر زین شمشیر عریان از قراب

دزد کالا میبرد تا دور شد چشم عس صف کشیده دزدان فشاران دون از پیش و پس
یک نهیب از صرصر قهار و صد صحرا مکس یکشرار از برق و صد خرمن بهامون خار و خس

صد هزاران دیو و از افلاک یک ثاقب شهاب

کشور نجم جور دشمن بر نتابد بیش ازین کوتهی بازوی بهمن بر نتابد بیش ازین
مکر دیو دون تهمت بر نتابد بیش ازین زنک این شمشیر آهن بر نتابد بیش ازین

بر نتابد جان ما زین بیشتر رنج و عذاب

رابع ان هفت مردند این زنان زشت کیش چون غران یاراجانب دشمن جانی بخویش
هشت خلد ملک جم از هفت دوزخ آمده بیش نی زیگانه که بر مانوش گشت از خویش بیش

شد بدست خویش بیگانه بما مالک رقاب

مرز ایران پیکراست و تو برین پیکر سری و در سراسر ایران برین سراز شرافت افسری
یا بمردی کن یا زوتر که مارا سروری دستبازی کن که بر اعدای ایران کفری

ای ذهابت تند کنندی چیست در کار ایاب

مر زجم در دور ما بی نادر دوران مباد جسم ما بیجان و جان خسته بی جانان مباد
خشم ایران جز هدف بر سه مگین بیکان مباد یار ایران را بنای یآوری ویران مباد

باد ناکام انگلیس و باد آلمان کامیاب



ژاندارمری

این چکامه موسوم (ژاندارمری) روزیکه سپاه ژاندارم با فرو شکوه
تمام در اصفهان بعزم میدان جنک سوی همدان حرکت میکرد و تمام اهالی باشوق
و شغف این شجاعت و شهامت جوانان وطن را تهنیت میگفتند یکساعت قبل از ورود
سپاه بر در مدرسه چهار باغ اصفهان موقعی که از این بشارت جان بهیجان بود
منظوم داشته و پس از رسیدن سپاه و توقف صاحب منصبان از زبان ملت اصفهان
قرائت کردم .

چون در یکساعت ساخته شده باید خوانندگان خورده گیری نکرده و فقط
تهییج و تعریض را منظور نظر داشته باشند .

* (پرچم ژاندارم) *

پرچم ژاندارم از ماهی کشیده سر بهاء تا پیاید مهر و مه پاینده بادا این سپاه
بادروز افزون در ایران این سپه هر سال و ماه غیر از این لشکر ندارد مرز جم پشت و پناه

از جم و کی نیست کس جز این جوانان یادگار

زین سپاه نامدار با شکوه و طنطنه کر هزاران لشکر افزونند هر يك يك تنه
در جنوب و در شمال از میسر تا میمنه امن شد دامن کشان در کوه و دشت و دامنه

عدل شد در کوهسار و شهر و رستا برقرار

زین سپه چون جان بر ایران زندگانی تازه شد زین سپه ایران بهر کشور بلند آوازه شد
دفتر مرز کبانرا این سپه شیرازه شد زین سپه بر ما مسام فخر بی اندازه شد

زین سپه گردید استقلال ایران پایدار

لشکر ایرانی و ایران زمین این لشکر است این سپه پاینده سر باز است و ایران پرور است
یاس این لشکر سزاوار و سیاس کشور است عنقریب از این سپه مرز کبان نام آور است

بر خلاف ان سپه کر اجنبی شد دستیار

هر یکی صد بیشه شیر شرزه در میدان جنگ بهنه کر دریای خون هر يك دران دریا نهنگ
ور زکشته کوه و تل خیزد بکوه و تل پلنگ جیش یزدانند مانا با ابایل تفنگ

پیل اوژن ابرهه کش تیغ زن دشمن شکار

با چنین لشکر ندارد باك از یگانه خویش چون شود موسی شبان آسوده از گرگست میش
ای نژاد کاوه ایران زادگان پاك کیش باشد از حد عدد گر خصم ما صد بار بیش

صد هزاران خرمن و از برق خاطف يك شرار

ای بییکار عدو با پای سر پویندگان زندگی جاوید از نام نکو جویندگان
لکه بد نامی از ایران بخون شویندگان ای سرود انگیز از چنگک شما مویندگان

سروران شیر اوژن مهتران کامکار

حافظ ناموس ایرانید ایران پارتان زند تبغ دست اوستا بازوی بیکارتان
گلستان دهر بادا تا ابد بیخارتان خفته در گیتی مبادا دیده بیدارتان

خصمتان هرگز مبیناد از زمانه زینهار

همچو شیر شریزه بگرائید زی میدان جنگ عرصه هستی بروباه عدو سازید تنگ
سخت بشتابید تا کردند کردون بدرنگ منجنیق آسا بکوبد مغز دشمن را بسنگ

بگسلد بد خواه ایرانرا ز هستی پودو تار

از دوسو رولشکر دشمن ایران کرده اند رخنه دیوی چند در ملک سلیمان کرده اند
قصد تسخیر ملک ابناء شیطان کرده اند یوسف آزادی مارا برندان کرده اند

دست بر ناموس ما یازیده اند از هر کنار

مرگ را بایست رجحان داد بر این زندگی سردر افتاده زین بهتر ز سر افکندگی
کردن خواجه ندارد تاب طوق بندگی شست میباید زخون این لکه شرمندگی

کز دوسو رخنه کند سیل عدو در این حصار

با زمان تبغ با دشمن بگوئید این سخن کردو روزی بر سلیمان چیره گردید اهرمن
یا بچاه افتاد میژن دست و پای اندر رسن اینک اینک سوی توران رخساران شد نهمن

اهرمین کش آصف آمد بر گروه دیو سار

دست روس و انگلیس از ملك جم کوتاه شد این پیاده باز فرزین گشت و فرزین شاه شد
اندر آمد بیژن از چاه و بخت چاه شد سیل غیرت از دوسو بر خصم سد راه شد

با چنین سیل دمان نه خس بجای ماند نه خار

حلقه یگانگان هرگز نسفته گوش ما بارما دشمن کشت نه بار دشمن دوش ما
دلبر فتح است تابود است در آغوش ما همچو دریا چون بر آید چار موج جوش ما

کشتی دشمن دهد از کف زمام اختیار

فاش می بینم که ایران دست از بند محن شاهد آزادی از رخساره شد برقع فکن
بیژن از چهره ست و ویران ساخت توران تهمین بست آصف در کند اسم اعظم اهرمن

در شکست از نو طلسم هفتخان اسفندیار

روزگار خرمی در مرز جم آمد پدید از حوادث ایمنی اندر حرم آمد پدید
صبح عدل اندر بی شام ستم آمد پدید یسرو شادی در قبال عسرو غم آمد پدید

کرد طومار ستم طی دست عدل کردگار

صفحه تاریخ میگوید که بر ایران زمین بنده فرمانند روم و ترك و تازی هندوچین
آنچنان بود است و باید نیز باشد اینچنین خواجگی ماراست میراث از بناگان گزین

خسروی مازندگانرا مرده ريك اندر تبار

تازمینست و زمان باشوكت ایران زنده باد لشکر ژاندارم با ایران بدوران زنده باد
مرده بادا انگلیس و روس و آلمان زنده باد اهرمن نابود و آصف با سلیمان زنده باد

باد مازور فولكه در ایران چو سوئد برقرار



☆ (نمکدان) ☆

این ترکیب بند که موسوم است به (نمکدان) هنگام تسخیر ورشو بدست هندنبرك بیادگار (مسیو زایلر) ژنرال قونسول آلمان در اصفهان ساخته شد (زایلر) یکی از مامورین سیاسی توانای آلمان بود و در اصفهان کاخ سیاست انگلیس و روس در دوره او بکلی از ریشه خراب گردید . ترور شدن رئیس بانک روس و غریب خان و غارت اسلحه هشت بهشت و فرار دو قونسول روس و انگلیس و اتباع آنان از اصفهان در نتیجه جدیت و فعالیت (زایلر) بود بساط ظلم و سیاست چهل پنجاه ساله انگلیس و روس را (زایلر) پنج شش ماهه از اصفهان چنان برچید که تمام شاهزادگان خیانت پیشه که نوکری آنان افتخار میکردند در مقام تبرا برآمده جمعی لباس وطن پرستی پوشیدند و برخی باطراف فراری و متواری شدند .

یکی از شاهزادگان شجاع نیم شب در خانه صدای گربه شنیده و گمان کرده بود ترور ها باو حمله کرده اند همان وقت سوار اتومبیل شده بطهران فرار کرد و از حمله ترور ایمن ماند !

از صدای گربه لرزان شد چو موش
آنکه در دشت خیانت شیر بود

☆ (نمکدان) ☆

بيك هندنبرك زایلر قونسول ژرمن نژاد در صفاهان چون صفا تاراج قدرت برگشاد
خاطر دشمن غمین گردید و قلب دوست شاد آتش اندر خرمن بیداد زد از برق داد
اقتدار انگلیس و روس را درهم شکست
این یکی را نای بشکست آن دگرا دست بست

تابشهر اصفهان از خطه برلن رسید روح شادی جان قدرت دوست را بر تن رسید
دشمنان را روزگار مویه و شیون رسید آصف ثانی بلای جان اهریمن رسید

شام تاری زافتاب روشن وی روز شد

روز فیروز و فرح اندوز و محنت سوز شد

رخ نهفت از غرب چون خورشید و طالع شد بشرق * از پروس آمد مرزپارس چرن توفنده برق
تبغ فرق دشمنان شد دوستان را تاج فرق * کشتی آزادی ما را رهاند از بیم غرق
بال زد شهباز عزت صعوه ذلت رمید

شاهبازی های پیشین را قلم بر سر کشید

مرحبا اهلا و سهلا میهمان ارجمند دوستان را تاج سر برگردن دشمن کند
یار را بشکسته کند اغیار را بر بسته بند دیو کش مانند رستم آصف اسادبو بند
زنده باد آلمان و ایران دشمنش نابود باد

وز زیان انگلیس ایرات قرین سود باد

عرصه آزادی از بر ما دو روزی تنگ بود یا شبی آماج تیر قدرت ما سنگ بود
دست همت بسنه پای رفعت ما تنگ بود بر سر خر بوستان از خر سران دنگ بود
شکر یزدانرا که باز آمد شکوه و فرهی

وز سر خر بوستان کشور جم شد تهی

دست آلمان در نوردید اقتدار انگلیس پایمال ذلت آمد دستیار انگلیس
گلستان دهر خالی شد ز خار انگلیس تا فرو بنشانند از گیتی غبار انگلیس

ابری از ژرمن بر آمد رعدوی توپ اروپ

شرق را باران رحمت برق خرمن بر اروپ

از سیاه جنگی ژرمن بگیتی خاست سیل سیل سوی شهروها مون کرد از کهسار میل
وه چگونه سیل طوفان اجل او را طفیل انگلیس و روس طوفانی بهوجش خیل خیل
آهنین صف لشگری بولاد بازو تبغ یاز
جای چوگان باختن در کودکی شمشیر باز

وہ چه لشکر بحر پیمای چرخ رو هامون نورد رزم دیده دهر فرسوده چشیده کرم و سرد
ژنده پیلان روز هیجا شرزه شیران در نبرد داده بر باد فنا چون دیو باد (۱) از خصم کرد

غرش توپ هویزر بم و زیر سازشان

مویه دشمن غزل در پرده آوازشان

لشگری نادیده کس در روز هیجا پشتشان لشگری دست قضا بازو قدر انگشتشان
زانگلس و روس سرکوبیده سنکین مشتشان خون دشمن باده و طیاره ها چرخشتشان

سازشان شیور و فرمان نبرد آواز بزم

شاهد آغوش فتح و بزمگاه میدان رزم

لشگری بروی سپهسالار (هندنبرک) پیر پیراز تدیر و در هیجا جوانمرد دلیر
انگلس و روس درخیم گمند وی اسیر آری صد هزاران روبه و یک نره شیر

صد هزاران خانه را یک جنبش زلزال بس

بر دو ملبون پیر زال زشت پور زال بس

پیش هندنبرک جیش انگلس و روس کیست صرب و بلجیک و فرانس ایتالی منجوس کیست
چون کشد توپ هویزر نعره بانگ کوس کیست ورکمان جنگ رستم زه کند کاموس کیست

صد هزار اهریمن مثقوب و یک ثاقب شهاب

بیست ملبون اختر تابنده و یک آفتاب

زد دو دستی تیغ با خصم ستمگر از دو سو کیفر از تیغ دو رویه داد بر قوم دو رو
برق خرمن بر فرانس و روس را سنگ سبو جویبار آری ندارد پیش دریا آبرو

زین طرف ورشو از آنسو کاله را تسخیر کرد

خرس را در تله بست و گرگ را زنجیر کرد

ظالم افکن گشت پاس ملت مظلوم را ساخت ایران وار آزاد از شکنجه روم را
گشت چون شهاب از آفت زاغ و بوم شوم را کنند پر بشکست نخلب زاغ شوم و بوم را

چون شهاب از چرخ ایران راند دیو روس را
 سوخت خرمن انگلیس تا کس منجوس را
 ای صفاهان شاد زی خوش غمگساری یافتی رستی از آسیب دی فصل بهاری یافتی
 پایمال رنج بودی دستگیری یافتی قونسول دانشور ژرمت تباری یافتی
 سر برار از خواب غفلت جهل و مستی تابکی
 ای زیر دستان عالم زیر دستی تا بکی
 گر سها بود اختر اقبال ما خورشید شد شام نومیدی صبح روشن امید شد
 زندگی بر یارو مردن بر عدو جاوید شد بید برگ خونقشان خصم برگ بید شد
 باید اینك زنبق آسا پاو سر شمشیر گشت
 بر مخالف تیغ و بر چشم اجانب تیر گشت
 ای نژاد بهمن و اسفندیار و اردشیر ای شما در پیشه جم شرزه شیران دلیر
 روبه دون تا بکی بر شرزه شیرانست چیر خرس و روبه وانگهی از ی بدم و یال شیر
 هان ز شیران دژم يك خنده دندان نما
 تا بگرید خرس و روبه خنده نتواند بهما
 میزند خون سیاوش وطن در طشت حوش تافك برخاسته زین مائم از ایران خروش
 چند کیخسرو بخواب راحت و رستم خوش مست غفلت تابکی ای ملت هوشك هوش
 رستم ما زنده و چیره سا دیو سید
 آب حیوان سیل و ما از زندگانی نا امید
 از جفای دوده جانوسیار و ماهیار روز روشن تابکی بر نسل دارا شام تار
 چاك زد بهلوی دارا خنجر جانوسیار باسکندر هر که در دارا کشی شد دستیار
 ماهیار آسا فراز دار کیفر جای اوست
 نوبت پیراستن بر خار گل پیرای اوست
 هان ز پیراهن کفن پوشید بر تن یگسره در جنوب و در شمال از میمنه تا میسره
 تا بکی جولانگه خورشید جای شب یره گلشن ایران خزان وانگه غزاله دوبره

آنچه با ما میکنند اغیار از یار است و بس
 چاره دزدان فزای دزد افشار است و بس
 گر فرامش کرده بشنوز خویش ای اسپهان تو دیار کاوه مرز درفش کاویان
 کاخ خسرو دخته جم مدفن نوشیروان خانه هوشنگ و مهد اردشیر بابکان
 گنبد بهرام گوری پیشه شیر دژم
 از تو یا بر فرق گردون سود اورنگ عجم
 درتویک آهنگر کاوه بنام از کاو سر دوش از ضحاک تازی کوفت همچون مار سر
 تازی خرگوش گیر آوی کجا و شیر زر بال چون شهباز بگشاید بریزد زاغ پر
 خیزو باز آئین پیشین را بکیتی تازه کن
 ساز جم را باز در عالم بلند آوازه کن
 کاخ مردی گر نشد اندر صفاهان سرنگون زنده چون ماند است برپا دستیار خصم دون
 از سه آگنت دغل برخاک باید ریخت خون تا یکباره شود کاخ خیانت و از کون
 حاجی ابراهیم (۱) غر نواب دیوث دغل (۲)
 رافت الملك (۳) ملحف موش کربه در بغل (۴)
 طی شد آن دوران که اندر جسم ملت جان نبود درد بود اما پزشکی از پی درمان نبود
 در بهشت اصفهان جز مسکن شیطان نبود بود کسر طل سلطانی ولی جبران نبود

(۱) حاجی ابراهیم خان سده . اکنت روس بود و با دزدان غارتگر مخصوصاً سردار ظفر در غارت اصفهان دستیار اعمال و کردار این ناکس که اکنون بدرک واصل شده است از حیز تقریر و تحریر بیشتر است .

(۲) نواب . مقصود نواب آقا کوچک ننگ دودمان صفوی است که با حاجی ابراهیم خان در خیانت انباز و هر یک در نا کسی و رذالت بر دیگری سبقت میبجست .

(۳) رافت الملك . منشی قونسلگری انگلیس و بجدی خیانت پیشه و غر و ناکس است که انگلیس ها هم او را از خود دور کردند ولی خائنین ایران او را بجای اعدام بمالیه راه داده اند برای دزدی و غارتگری .

(۴) ملحف صیغه جعلی است از ماده لحاف .